



بابک امیری - کرمانشاه

عجب جایبست اینجا

دیر گاهی بست خاکم مرده است
مثل قندیلبست **سرخ**
نورهای فلکی
درظلمات خوابیده اند

وما ولیکن ... گویی می بینیم
بیل و کج بیل و تیشه
در کارند هر لحظه خاکم را می شکافند
چه اندازه دارد انسان
متعارفه چیست ؟

چه هیجانی دارد ... آری
نوحه خوانی نالان ... دیدی ؟
کار من هم این است ...
به خاموش شدن سوسوی چراغی دیگر
با کلمات دیگر گریه کنم ...

تابلوی پیشانی پاکمان مهر که خورده ...خدایا
برای ما هرروز مرثیه هایی هست که ... قلم زنیم
دائما اشک سرخ رنگی غمی دل شکن هست ... در نگاهمان

جوبکی کوچک ، تکه چوبی سخت
در جاده ای خشک وسوزان ...
که اون منزل و آخر راهی است
به در یاچه نیلگون ...

اری هست پرجوش و خروش
از تاب نمی ماند
زیر پل ماهیها با طلابت و هیاهو می خوانند
باشد آری باشد
من دگر نمی هراسم ، از نگاهای قعر قرونیها ...

همساز سایه سانان

هیات زندگانند...مردگان
زندگی دوشادوش مرگ ، پیشاپیش مرگ
همواره زندگی از آن آنهاست حتی با مرگ
خانه را روشن ، روشن می کنند
و می میراند ... همچون چراغی همیشه تابان
از منظر تمام آزادی ها می گذرند ...
آفرین بر شما که بدین سان ، جاودانه گشتید ...

و ما هم چنان دوره می کنیم
شب و روز هارو
هنوز ... بیادهایتان
این غافله هایست ، چاوشی امید نگر ...
بی گمان ما رو به وطن می برند ...

چه جایست اینجا
نسیمش بوی غم ، میوه هاش طمع دارد
یک ناکجا آباد ... می خوام رها شوم
پرواز کنم ، آرام و ساکت ... خاموش خاموش
تمام حرف ها در قفس ...
سکوتی قرمز...

بابک امیری کرمانشاه!